

نختم کرده گشتن بفراشتند  
سوی شمشیر خوارم حمالان گشتن  
سوزارست این جهان و مرد حق  
بگرفت بوبکر را برداشتند  
میگشایدش که نایبندش  
اندزینجا ضایعت و مستحق

دزد کردی کدو را آن تجوز  
کر همه بگر خراشدر و سر رود  
خو ای شد لاندو خالان او  
نعل بندانرا نمودان خراشدر  
بچ علت اندرو ظاهر شد  
در تفحص اندر افاد او بچ شد  
جدرا باید که جان سنده بود  
چون تفحص کرد از حال اشک  
ان تکلف در بید آن حال را  
خراشدر کاید کینک را چنان  
در حدیث گفت چون این میگفت  
خراشدر بگشته و آموخته  
کنندیده در خانه بگشته  
از پی دوپوش میگفت این سخن

یک کینک بک خراشدر بخند  
آن خراشدر با کین خورده بود  
بک کدوی بود جمله سازا  
از فور شهوت و فطاکر کند  
خراشدر آدمی پرده بود  
دزد کردی بی اندازه را  
دزدگر